

بررسی افکار سیاسی - انتقادی ناصر خسرو قبادیانی

دکتر محمود بشیری*

ناصر خسرو اصیل ترین شخصیت ادبی قرن پنجم هجری است. او به گفته خودش تا حدود چهل و سه سالگی دبیر پیشه و متصرف در اموال و اعمال سلطانی بوده و زندگی توأم با عیش و رفاهی داشته است. (۱) در این هنگام در افکارش تغییری حاصل می‌شود (۲) و تصمیم به سفر حج می‌گیرد، و سفر هفت ساله‌ای را به سوی دیار مغرب می‌آغازد، که در اثنای آن چهار بار حج می‌گذارد و ایران و ارمنستان و شام و مصر و تونس و سودان و جزیره‌العرب را سیاحت می‌کند. او هنگام اقامت در مصر یا خود قبل از عزیمت، به فاطمیان می‌گردد و در آنجا با لقب حجت جزیره خراسان مأمور ارشاد مردم به آیین اسماعیلی می‌شود. در بازگشت به بلخ، به تبلیغ و ارشاد مردم می‌پردازد. پس از مدتی دشمنانش او را تکفیر می‌کنند و در صدد قتلش برمی‌آیند و او ناگزیر پنهان می‌گردد، و سرانجام به طبرستان می‌گریزد و پس از چندی به قلعه یمگان در بدخشان می‌رود و تا پایان عمر در آنجا مقیم می‌شود. این سرنوشت دردناک مردی است که در زمانه خود به عنوان وجدان بیدار جامعه فریادگر بی‌عدالتی‌ها و ستمهای موجود بوده است.

ناصر خسرو شعر تعلیمی فارسی را به مرتبه بسیار بلندی رساند، و این امر خصوصاً در قصیده سرایی دارای اهمیت خاصی است؛ زیرا قالب قصیده در دوره این شاعر، عاری از حقیقت بود، و آنچه در آن مطرح می‌شد مثنوی الفاظ بی‌روح و القاب و توصیف‌های دروغین و غیر واقع بوده است. او با طرح انتقاد سیاسی در شعر و خصوصاً در قالب قصیده، و بیان حکمت و اندرز اخلاقی و مباحث دینی، که از جمله اموری بود که در زمانه شاعر مهجور مانده بود، انقلابی در قصیده سرایی ایجاد کرد. شعر ناصر خسرو در واقع، به صورت یک بیانیه سیاسی و اعتقادی است، و مضمون‌های شعری او بدین لحاظ از جنس «مدح و هجو و هزل و غزل نیست، حکمت و تحقیق است. با شعر دیگران تفاوت دارد؛ در آن نه زن و عشق را می‌ستاید نه شراب و عیش نهان را وصف می‌کند. نه امیر فرومایه ستمگر را به «زهد عمار و بوذر» می‌ستاید

نه جهان زندگی را به زیبایی و شیرینی وصف می‌کند.» (۳)

این شاعر در عین این که یک مبلغ دینی و مسلکی است، گاهی در برخی مضمون‌های اشعارش کنجکاو و شک یک فیلسوف به چشم می‌خورد؛ اما آنچه در آن تردیدی ندارد، ارزشهای اخلاقی، پارسایی، دادگری، دانایی و مبارزه با ستم و بی‌خردی و اموری مانند اینهاست. البته این اموری که ناصر خسرو در اشعارش بدان پرداخته است، تنها در مرحله حرف و سخن باقی نمانده است، بلکه خود شاعر نیز بر اساس همانها رفتار می‌کرده است. به همین سبب نیز او را شاعر و نویسنده عملگرای اخلاقی می‌توان شمرد.

سراسر عمر پرثمر او مصروف آن شده است که مظالم حکام جور و وابستگان آنان، و انحرافات را که در دین ایجاد کرده بودند، برشمرد و از ضعف‌های آنان انتقاد کند؛ این است که ناچار و مجبور شده است تا از زن و فرزند و خان و مان دوری گزیند و به صورت مهاجر یا متواری و فراری در مناطق مختلف سرگردان شود و در آخر نیز در نقطه دور افتاده پمگان جای گزیند.

یکی از موضوعات مهمی که در آثار منظوم و مثنوی ناصر خسرو به عنوان یک مضمون، قابل درک است، جستجوی انسان کامل یا نمونه و یا به عبارت بهتر، رهبری الهی و عادل زمانه است که با طرح این مسأله، موضوع جامعه و شهر آرمانی نیز مطرح می‌شود. او برای یافتن این رهبر الهی و جامعه آرمانی، جستجوی هفت ساله خود را می‌آغازد.

اگر جامعه و نظام حکومتی مطلوب شاعرانی چون عنصری و فرخی و منوچهری را نظام و جامعه پر از ریا و دروغ و نیرنگ غزنوی بدانیم، و شخص آرمانی این جامعه و نظام را، محمود و مسعود غزنوی، که با القابی مداهنه‌گرانه چون شاه غازی و ... ستایش می‌شوند، در مقابل این باور مبتذل، اعتقاد ناصر خسرو قرار دارد که جامعه مطلوب و رهبر آرمانی او جامعه مذهبی شیعی اسماعیلی مبتنی بر عقل و خرد است، و انسان آرمانی او نیز از اولاد نبی و سیدی از تبار علوی است که در شعر ناصر خسرو، المستنصر بالله، خلیفه فاطمی مصر است. در همین خصوص، ناصر خسرو در دیوان اشعار و آثار مثنوی خویش، درد طلب و جستجوی حقیقت و یافتن رهبر مطلوب و الهی و جامعه آرمانی خویش را بخوبی گزارش می‌کند.

در واقع ناصر خسرو با توصیف انسان آرمانی و شهر آرمانی، موضع و نظرگاه خویش را درباره جامعه موجود زمانه خویش ارائه می‌دهد و با اینکار، جامعه ایران دوران غزنوی و سلجوقی را زیر سوال می‌برد و مورد انتقاد قرار می‌دهد.

او در سفرنامه خود شهر مصر را به عنوان جامعه آرمانی معرفی می‌کند و در جای جای اثرش خصلت‌های نیک مردم این شهر را که از جمله آنها درستی و راستی و عدالت است، برمی‌شمارد، او در جایی می‌نویسد: «اهل مصر هر چه فروشند راست گویند و اگر کسی به مشتری دورخ گوید او را بر اثر می‌نشانند زنگی به دست او می‌دهند تا در شهر می‌گردد و زنگ می‌جنباند و منادی می‌کند که من خلاف گفتم و ملامت می‌بینم و هر که دورخ گوید سزای او ملامت باشد.» (۴) او همین موضوع‌ها و جریان جستجوی

انسان کامل و شهر آرمانی خویش را در یکی از قصایدش بیان می‌نماید و مسأله بیداری خویش را از عفتل
چهل ساله، این‌گونه گزارش می‌کند:

بیدار شو از خواب خوش ای خفته چهل سال	بنگر که ز یارانت نماندند کس ای‌در...
پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو	جویای خرد گشت مرا نفس سخنور ...
چون یافتم از هر کس بهتر تن خود را	گفتم ز همه خلق کسی باید بهتر
ما دست که گیریم و کجا بیعت یزدان	تا همچو مقدم نبود داد موخر...
برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم	نز خانم یاد آمد و نز گلشن و منظر ...
روزی برسیدم به در شهری کان را	اجرام فلک بنده بد، آفاق مسخر ...
شهری که من آنجا رسیدم خردم گفتم	اینجا بطلب حاجت و زین منزل مگذر
رفتم بر دربانش و بگفتم سخن خود	گفتا سبر اندوه که شد کانت به گوهر ۵

این دربان، همان المؤید فی الدین، متکلم و فقیه و ناطق زبردستی است که در نخستین برخورد،
ناصر خسرو را مجذوب خویش می‌سازد و به وی اطمینان می‌دهد که گمشده خود را در اینجا خواهد یافت.
او پرسشهای خود را مطرح می‌کند و جواب آنها را نیز می‌شنود و قانع می‌گردد که:

دانا که بگفتمش من این دست به بر زد	صد رحمت هر روز بر آن دست و بر آن بر
گفتا بدم داروی با حجت و برهان	لیکن بنهم مهری محکم به لب ت بر...
راضی شدم و مهر بکرد آنگه و دارو	هر روز به تدریج همی داد مزور ۶

بعد از این پرسش و پاسخ است که دگرگونی احوال ناصر خسرو آغاز می‌گردد، و شاعر این همه را به
سخن منظوم گزارش کرده است. این ابیات و مضمون‌های ارائه شده در آن، بیانگر این است که ناصر خسرو
شاعری مکتبی است. او با توجه به همین ویژگی مکتبی و اعتقادی به جامعه زمانه‌اش نگرسته و رفتار مردم
هم عصرش را مورد دقت قرار داده است.

از جمله اموری که نظر وی را جلب کرده است، اختلاف فاحش طبقاتی و مسأله محرومان و افراد بی‌نیاز
جامعه است. در دورانی که ناصر خسرو می‌زیسته، گروهی دریا دریا صاحب نعمت و ثروت بوده‌اند و در
عیش و خوشی روزگار می‌گذرانند، و دسته‌ای نیز کشتی کشتی صاحب محنت و فقر و بی‌چیزی بوده‌اند.
ناصر خسرو به عنوان یک شاعر متعهد با دیدن این تفاوت آشکار، سکوت را مصلحت نمی‌دید و ناچار
دم بر می‌آورد و با صدایی بلند نسبت به چنین وضعی اعتراض و انتقاد می‌کرد، و می‌سرود:

نعمت منعم چراست دریا دریا
محنت مفلس چراست کشتی کشتی (۷)

او ریشه این اختلاف را در سوء تدبیر حاکمان می‌داند و بدین جهت در آثار منظوم خود به چنین
حاکمانی تاخته و رفتار و کردار آنان را تحلیل و تفسیر کرده است. او بر این باور است، حاکمی که دادگر و
عادل نباشد چون گرگی است که صورت بشری دارد، و در ادامه سخن خود، مخاطبان خویش را از ستمگری
و پیروی از ستمگر بر حذر داشته و گفته است:

به بیداد و بسیدادگر نگروریم
اگر داد خواهیم در نیک و بد
که ما بنده دادگر داوریم
به دادیم معذور و اندر خوریم (۸)

از دیدگاه ناصر خسرو، حکومت برای خدمت به خلق است، و وظیفه حاکم آن است که همیشه به فکر مردم باشد و به درد و غم ایشان برسد، و درویش و فقیر و زیردست را مدد رساند، تا عادل خوانده شود و نام او به نیکی بماند. اگر حاکم به خلاف این شیوه عمل کند و دنبال نفس و تن پرستی برود و از حرص و طمع، به مال دیگران نظر داشته باشد، گرگی بد و ازدهایی گزنده و دزدی نیرنگ باز است. حاکم باید از ظلم بهره‌یزد تا روز قیامت گرفتار عقوبت نشود و نام او در ردیف ظالمان نیاید، و در عین حال، حکومت و قدرت برای ظلم نیست، زیرا خدا هیچ بدی را فراموش نمی‌کند، هر که ستم بر دیگران روا دارد، روزی او خود دچار ظلم می‌شود، و این قانون لطرت است:

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
انگور نه از بهر نبیدست به چرخشت (۹)
حیران شد و بگرلت به دندان سر انگشت
تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت؟ (۱۰)

از نظرگاه ناصر خسرو، بیدادگری و علت ظلم، بی‌دینی و جهل است، زیرا بی‌دین و جاهل به قیامت ایمان ندارد و از عقاب خدا نمی‌ترسد و همیشه دنبال لذات شهوانی است و به علت حرص و آز نسبت به مردم ستم روا می‌دارد، و تا بدان حد پیش می‌رود که از مار و گرگ بدتر می‌شود:

با تن خود حساب خویش بکن
به حرام و خطا چو نادانان
گر مفری به روز حشر و حساب
مفروش ای پسر حلال و صواب
همچو گرگان ربودنت پیشه ست
نسبتی داری از کلاب و ذئاب (۱۱)

پس به اعتقاد ناصر خسرو باید از ظلم دست کشید و داد و عدل پیشه کرد و از خوردن مال دیگران بازایستاد، زیرا ظالم از گرگ درنده بدتر است، و نگاهداشتن خود از چنگال گرگ آسان است ولی از گزند ستمکار مشکل توان رست:

گرگ درنده گر چه کشتی است
از بد گرگ رستن آسان است
بسهتر از مردم ستمکارست
وز ستمگار سخت دشوار است
گرگ صعب تو میر و بندارست ...
در جهان این سخن پدیدارست (۱۲)
داد کن کز ستم به رنج رسی

در نزد ناصر خسرو دنیا مانند زندانی است و خاص و عام در آن در بند هستند؛ او حاکمان مغرور و فریفته شده دنیا را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید که ای شاه به پادشاهی خود غره مشوک دنیا جای شادمانی و غرور نیست، بلکه در رهایی از این بند بکوش و نیکی کن و به داد رعیت برس، و مال مردم گرفتن پادشاهی نیست، بلکه گدایی است، و هر که قصه ...

پیش از آن که مرگ بیاید کار نیک کنی تا ترا به کار آید:

ای غره شده به پادشاهی	بهر بنگر که خود کجایی
آن کس که به بند بسته باشد	هرگز که دهدش پادشایی؟
تو سوی خرد ز بندگانی	زیرا که به زیر بندهایی...
گر شاه تویی بیخس و مستان	چیز از شهری و روستایی
زیرا که ز خلق خواستن چیز	شاهی نبود بود گدایی (۱۳)

مسأله عدالت از موضوع‌های اصلی شعر ناصر خسروست، که برای بیان کامل آن از پدیده‌های طبیعی و طبیعت در قالب تمثیل استفاده فراوان می‌برد. او در یکی از قصیده‌های خود در این خصوص سروده است: چون به نقطه‌ای اعتدالی راست گردد روز و شب

روزگار این عالم فرتوت را برنا کند

نرگس و گل را که نابینا شوند از جور دی

عدل پرور دین نگر تا چون همی بینا کند...

عدل کن با خویشان تا سبز پوشی در بهشت

عدل ازیرا خاک را می سبز چون مینا کند

آنچه ایزد کرد خواهد با تو آنجا روز عدل

با جهان، گردون به وقت اعتدال اینجا کند

دشت دیباپوش کرده ست اعتدال روزگار

زان همی بر عدلت ایزد وعده دیبا کند^{۱۴}

ناصر خسرو چون معتقد بود که سلاطین زمانه‌اش خردمند و عادل نیستند و نمی‌توانند ترجمان دین و کتاب خدا باشند، از این رو، آنان را لایق مدح و ستایش نمی‌دانست، بدین لحاظ او بر این باور بود که باید اولاد نبی و جانشینان خلف او را که لایق مدح می‌باشند، مدح گفت. خود وی بعد از جستجوی بسیار آن گونه که در قصایدش گزارش کرده است و پیشتر ذکرش رفت، به شهر مصر می‌رسد و فردی را که تصور می‌کند از اولاد رسول و سزاوار مدح است، می‌یابد و با او بیعت می‌کند و به ستایشش می‌پردازد. از نظرگاه ناصر خسرو اگر کسی رغبت دین و دانش دارد، باید که از ترجمان قرآن، یعنی، امام وقت پیروی کند تا در علم دین و حکمت و دانش به رویش باز شود:

به دین شد سوی مردمان محترم ...

به دین جوی حرمت که مرد خرد

امام الانامست و فخر الامم (۱۵)

سوی ترجمان کتاب خدای

در واقع، بخشی قابل ملاحظه از آثار منظوم و منثور این شاعر اختصاص دارد به ستایش و تمجید همین‌کسی که او را انسان کاملی انگاشته و در شهر مصرش یافته است؛ چنان‌که خود وی نیز در آثارش به این مضمون اشاره می‌کند:

دست‌نرم‌پرز مدیح‌تو و جد‌تست که من از عدل و زاحسانت چو حسانم (۱۶)
 به نظر می‌رسد که شاعر در تمجید و ستایش از این شخص مورد علاقه خویش به شیوه‌ای بسیار
 مهم‌تبلینی و در عین حال، به نوعی مبارزه غیر مستقیم با چهره‌های منفی روزگار خویش عنایت داشته است،
 و آن مطلب این است که بهترین نوع مبارزه با ظلم، تمجید از حق و حقیقت است.
 این موضوعی است که می‌توان آن را در آثار ناصرخسرو آشکارا دید. این الگودهی ناصرخسرو
 در خصوص نمایاندن چهره حق، از مصادیق بارز مبارزه با حکام ظلم و جور زمانه اوست.
 بخشی دیگر از آثار منظوم ناصرخسرو اختصاص دارد به معرفی و ترسیم منفی چهره علمای متظاهر که
 از وابستگیان دربار سلاطین جور به شمار می‌رفته‌اند. او در این باره از تشبیه و تمثیل سود می‌برد و
 علمای متظاهر و ریاکار را به عقاب و گراز و نهنگ تشبیه می‌کند:

علمای را که هسی علم‌فروشدن بین	به ربایش چو عقاب و به حریمی چو گراز
هر یکی همچو نهنگی و ز بس جهل و طمع	دهن علم‌فراز و دهن رشوت‌باز
گزش پنهانک مهمان کنی از عامه ز شب	طبع ساز و طربی بایش و رود نواز
می‌جوشیده حلالست سوی صاحب رای	شامی گوید شطرنج مباحث بباز
صحت کودکک ساده ز نخ را مالک	نیز کرده ست ترا رخصت و داده است جواز
می و قیمار و لواطت به طریق سه امام	مر ترا هر سه حلالست، هلاسر بفراز
زین قبل مانند به یمگان در حجت پنهان	دل پرآکنده ز اندوه و غم و، تن به‌گداز (۱۷)

او در قصیده‌ای دیگر که در واقع گزارش زندگی خود وی است، در مقام انتقاد و اعتراض از سلاطین و
 فقهای درباری، اولی را مار و دومی را اژدها خطاب می‌کند و می‌گوید:

دل ز افتعال اهل زمانه ملامت شدم	ز ایشان به قول و فعل ازیرا جدا شدم
تا همچو زید و عمرو مرا کور بود دل	عیب نکرد هیچ کسی هر کجا شدم
پنداشتم که دهر چراگاه من شده ست	تا خود ستوروار مر او را چرا شدم
یک چندگاه داشت مرا زیر بند خویش	که خوب حال و بازگهی بی‌نوا شدم
وز رنج روزگار چو جانم ستوه گشت	یک چند با ثنا به در پادشاه شدم
گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر	چون بسنگریستم ز عنا در بلا شدم
صد بندگی شاه ببایت کردنم	از بهر یک امید کزومی روا شدم
جز درد و رنج چیز نیامد به حاصلم	زان کس که سوی او به امید شفا شدم
وز مال شاه و میر چو نومید شد دلم	زی اهل طیلان و عمامه وردا شدم
گفتم که راه دین بنمایند مر مرا	زیرا که ز اهل دنیا دل پر جفا شدم...
گفتم چو نامشان علما بوده حال...	

تا چون به قال و قیل و مقالات مختلف
گفتم چو رشوه بود و ریا مال و زهدشان
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم
بخش دیگری از آثار منظوم ناصر خسرو در خصوص انتقاد از جریان شعر و شاعری زمانه‌اش می‌باشد،
که در خدمت سلاطین و وابستگاه دربار آنان بوده؛ در این باره شاعر در یکی از قصیده‌های خود می‌گوید:

بباد فرومایگی وزید و زو
خاک خراسان چو بود جای ادب
چاکر نان پاره گشت فضل و ادب

در جایی دیگر در انتقاد از شیوه شاعران درباری می‌گوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
تو برهائی آنجا که مطرب نشیند
صفت چندگویی به شمشاد و لاله
به علم و به گوهر کنی مدحت آن را
به نظم اندر آری دروغی طمع را
پسندوست با زهد عمار و بوذر

ناصر خسرو با این سخنان انتقادی و اعتراض آمیز و عتاب آلوده خود در صدد بوده است، جریان شعر و شاعری را که در زمانه‌اش آلوده به مدح چاپلوسانه و رعایت حال حکام جور بوده است، در مسیر صحیح آن که از نمونه‌های بارزش شعرهای مکتبی خود اوست، هدایت کند؛ بدین لحاظ او را می‌توان نخستین شاعری دانست که در زمانه خویش در صدد برآمد اخلاق و ادب شاعری را، و یا به عبارت بهتر، آیین و سنت شعر و شاعری را دگرگون نماید، و اخلاق و ادب جدید را برای شعر و شاعری تدوین کند؛ بدین سبب او از جمله شاعران بی‌نظیر عصر خویش است، که به جهت داشتن روح آزادگی و ستیزنده، سخنانی را به زبان شعر بیان کرد که نمونه آنها را در اشعار کمتر شاعری می‌توان یافت. او در این اشعار، علاوه بر نفی ستایش شاهان و ستمگران، مدح کسانی را که برگزیده خدایند، یادآوری کرده است که ابیات زیر، نمونه‌هایی از این نوع اشعار اوست:

من آنم که در پای خوکان نریزم
ترا ره نمایم که چنبر کراکن
کسی را برد سجده دانا که یزدان

میرین قیمتی در لفظ دری را
بسجده میرین قامت عرعره را
گزیدش از خلق مر رهبری را (۲۱)

پاورقی‌ها:

- ۱- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، ۱۳۵۶، ص ۱.
- ۲- همان مأخذ، ص ۲.
- ۳- زرین کوب، عبدالحسین، باکاروان حلّه، تهران، علمی، ۱۳۷۰، ص ۹۹.
- ۴- سفرنامه ناصر خسرو، صص ۹۴ و ۹۵.
- ۵- محقق، مهدی، پانزده قصیده ناصر خسرو، تهران، طهوری، ۱۳۳۰، صص ۲۲ و ۲۳ و ۲۴.
- ۶- همان مأخذ، ص ۲۵.
- ۷- دشتی، علی، تصویری از ناصر خسرو، تهران، جاویدان، ۱۳۶۲، ص ۵۰.
- ۸- دیوان ناصر خسرو، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه-مک گیل، ۳۱۵۷، ص ۵۴.
- ۹- این بیت در لغت فرس اسدی ذیل لفظ «چرخشت» به رودکی نسبت داده شده است، و گویا این قصیده منسوب به ناصر خسرو باشد.
- ۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۱۹.
- ۱۱- همان، صص ۲۸ و ۲۹.
- ۱۲- همان، صص ۲۸۵ و ۲۸۶.
- ۱۳- همان، ص ۲۶۰.
- ۱۴- همان، ص ۲۸۸.
- ۱۵- همان، ص ۶۳.
- ۱۶- همان، ص ۱۹۸.
- ۱۷- همان، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.
- ۱۸- همان، صص ۱۳۸ و ۱۳۹.
- ۱۹- همان، صص ۷۸ و ۷۹.
- ۲۰- همان، ص ۶۴.
- ۲۱- همان، ص ۶۴.